







رساله جوابی منظوم صهبانی  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 نظم رباعیات معاً از صهبانی ایچیدان  
 مشتعل بر بود و نه نام خالق الشرفان

وز لولو تر خوش بست سلاک درم تسبیح شمار ذکر اشعار ترم	بسم	از در عدن به دست نظم گهرم نظم از نام حق معشما داره
لطف تو مراد بر سر الش اقرود زان حرف ابا باز غیر تو نمود	بسم	هر کس که در سوال پیش تو کشود در جود تو گر برد کس نام ابا
	ایضا	

رساله جوابی منظوم صهبانی  
 این کتاب در دسترس است  
 در کتابخانه مرکزی  
 دانشگاه آزاد اسلامی  
 واحد تهران مرکزی  
 در سال ۱۳۸۵  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۸۵  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۸۵  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۸۵

از نام تو کام جهان بر آسایش  
کس سخی در افزونی نامت چیکند  
از انعام است چون  
الف بوق از زبان است  
بیت و یک باب  
چون عظیم از سر است  
شود در این زمان

از نام تو کام جهان بر آسایش	کس سخی در افزونی نامت چیکند
الله	
از لطف تو چشم فیض کیس وارو	گردو گر چشمه لطف نم بردارو
الرحمن	
زاهد سودت ز پذیر چه شود	هر دم داعی فزوده آمه بر دل اگر
الرحیم	
از جور و جفای بجز میگرددیش	بچه شیب این دل بلا دیده کن
الله	
صبر از دل در نگارنخ بگسته	در شوقش علم ز خود وارسته

چون عظیم از سر است  
شود در این زمان  
از نام تو کام جهان  
کس سخی در افزونی  
از لطف تو چشم فیض  
گردو گر چشمه لطف  
زاهد سودت ز پذیر  
هر دم داعی فزوده  
از جور و جفای  
بچه شیب این دل  
صبر از دل در نگارنخ  
در شوقش علم ز خود

اول نصف نصف باشد  
بود این بر چنین  
الفصال است این

دوام در آرزوی ابدی  
 دردی از آن که در آرزوی ابدی  
 استغاثه عین است  
 از سبب نام  
 با کلام نام  
 دردی از آن که در آرزوی ابدی  
 استغاثه عین است  
 از سبب نام  
 با کلام نام

می کرد خیال کام و لذت در ک	بے مهر لب لعل به هم چوسته
	رحمن
ای ناز ترا عارت لمانده خو	در بردن دل نموده به هم تکوین
باری شده آن چشم و آن لکن بهم	برین کرد نه صد فسون چون جادو
	رحیم
ای ره بدل جهان ز جو تر غم را	دی همی از تو خاطر خرم را
آن کون بود نینده دلش آسیدت	یکس آشفته می کنه عالم را
	ملک
غمی نبه او آن صم کافر کیش	زللماس خیره باز بهر دل ریش
آخر ز دمان او بصد و شو ارک	نیم لبش آمده به کام دل خویش
	قدوس
زلفش به پشت دیده بجان و ریش	با دل گفتم چنت گفتا ز ریش
از بس بهوای حور بر خود چسید	آویخته زلف دوست با تالی خویش

دوام در آرزوی ابدی  
 دردی از آن که در آرزوی ابدی  
 استغاثه عین است  
 از سبب نام  
 با کلام نام  
 دردی از آن که در آرزوی ابدی  
 استغاثه عین است  
 از سبب نام  
 با کلام نام

دوست در آرزوی ابدی  
 دردی از آن که در آرزوی ابدی  
 استغاثه عین است  
 از سبب نام  
 با کلام نام  
 دردی از آن که در آرزوی ابدی  
 استغاثه عین است  
 از سبب نام  
 با کلام نام



که رسامها را با نیکو براه  
 از ای بچهره کرد و در  
 جمعی بنام نهادند  
 از آن دامن زایا بچهره  
 اکنون دامن بر عبارت  
 باشد و اسیر در این  
 از زای میجو در  
 بود چون زای میجو در  
 اول با بی خیالی در  
 زای میجو در  
 دامن از آن عبارت است  
 از بعد از دامن عبارت است  
 که میگویند زلف از جیم است  
 عبارت از جیم است  
 و این عبارت است  
 که میگویند از جیم است  
 و این عبارت است  
 که میگویند از جیم است  
 و این عبارت است  
 که میگویند از جیم است

از حیلہ خصم دوست شد دشمن است	بیگانه ز من نگار جادو و فن من
دامن دیگر ز منی کشتن من	چون دیده غیر شکست و لمن نیست
جبار	
روز و شب با گذشت در وصل نگار	انسوس ز یاد که فارغ ز اختیار
زلف جانان بچفت رسد دیگر	آنون شب بچرمادر ازست ای کا
ایضا	
تا که گردم بعشق خوابان نامام	گفتم فارغ شوم ز بیخ ایام
آخر شد آرزوی دانه و دام	یک حال نمود از میان زلفش
مشابه	
اگر شوق نزد خصم بود بد لغنه	هر چند ز خود و چنگب شد لغنه
باری باشد برابر صد لغنه	نقش یک بچم دل از زنده ازاله
خالق	
از شش جهت آرز خ نماید چکنم	دل در بر رخ هوس کشاید چکنم

کشتن زلف آن را  
 که میگویند از جیم است  
 و این عبارت است  
 که میگویند از جیم است  
 و این عبارت است  
 که میگویند از جیم است  
 و این عبارت است  
 که میگویند از جیم است





۸  
 بهرست الی  
 او اختیار می  
 لغوی و کاردی  
 نسیم است  
 چون ای لفظ  
 بریم ابرو  
 نود و چون آن  
 کسب نرس  
 پنهان شود مقدار  
 پنهان شود مقدار  
 از آن است  
 و اگر یک یا  
 هرگاه با  
 بر شود در  
 کسب سبب  
 صورت است  
 و اگر یک یا  
 هرگاه با  
 بر شود در  
 کسب سبب  
 صورت است

	قمار	
بر چهره او عرق عیان می گردد از بار یکی کمر نهان می گردد	گردش همه بگستان می گردد و امن چو زند بکنیم آن مه به کمر	
	ایضا	
مشاطه زدش و خال از نیشان لیکن نیمه نمود از زیشه ازان	از تنگی آن دهن چو لب گشت نمان شد با هم خال لعل یارم چو کمر	
	و با ت	
مشکل کان شوخ دیده بکو گردد از آن دل از دو چار با او گردد	هر چند کسی گرد گاپو گردد از آن رویه شود پیشش	
	ایضا	
سوسه تو کشیده عالمی محلها آشفته صورت تو باشد ولها	ای آنکه طیان ز شوق تو بسملها در جلوه گمت که فرشت از دیده ما است	
	ایضا	

صورت

صورت تو است  
 و آشفته آن  
 است و با ت  
 صورت تو است  
 و آشفته آن  
 است و با ت  
 صورت تو است  
 و آشفته آن  
 است و با ت

صورت تو است  
 و آشفته آن  
 است و با ت





باید در از آن وقت که در آن وقت  
باید در از آن وقت که در آن وقت  
باید در از آن وقت که در آن وقت

اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد
اقتصاد	اقتصاد

این که در آن وقت که در آن وقت  
این که در آن وقت که در آن وقت  
این که در آن وقت که در آن وقت

این که در آن وقت که در آن وقت  
این که در آن وقت که در آن وقت  
این که در آن وقت که در آن وقت

لام که از کس بیست  
لام که از کس بیست  
لام که از کس بیست  
لام که از کس بیست  
لام که از کس بیست  
لام که از کس بیست  
لام که از کس بیست  
لام که از کس بیست  
لام که از کس بیست  
لام که از کس بیست

تا کی کس جام درد و غم آکشد چون مدت عمر از نهایت بگذشت	ترسم این ریخ دل بگرانجام از ناک در و سینه قندیل آمد
ای آنکه ز تعل تست عالم سترار از باده خود آنچه نهست نیت بر او	ساقی چو شدی تنگدی را بگذزار هم دردی آن بهر با من بسیار
چون فاخته بر که در گلوش طوشت هر جا تو ای بر آن رخ مهوشین	ز آن غیرت سرور در دلش صد دوست بر روش تمام جای چشم نشوشت
ای جمله ز جور شد سرو ساهات مقبول تو سرگشته ای منبجوه	یک حرف نبوده یا و از احسانت بچون دل من که کرده ام قربانت
هر دم ز وصال در دل افتد هو	هر لحظه خیال بدم از شوق لب

از باده خود آنچه نهست نیت بر او  
از باده خود آنچه نهست نیت بر او  
از باده خود آنچه نهست نیت بر او  
از باده خود آنچه نهست نیت بر او  
از باده خود آنچه نهست نیت بر او  
از باده خود آنچه نهست نیت بر او  
از باده خود آنچه نهست نیت بر او  
از باده خود آنچه نهست نیت بر او  
از باده خود آنچه نهست نیت بر او  
از باده خود آنچه نهست نیت بر او

هر دم ز وصال در دل افتد هو  
هر لحظه خیال بدم از شوق لب  
هر دم ز وصال در دل افتد هو  
هر لحظه خیال بدم از شوق لب  
هر دم ز وصال در دل افتد هو  
هر لحظه خیال بدم از شوق لب  
هر دم ز وصال در دل افتد هو  
هر لحظه خیال بدم از شوق لب

عین زلفی از آن که در دل غنچه نشینند  
کون نخل سبزه در آن عین غنچه اند  
دل بر کمال زلف در کمال  
ست عدل است  
۳۳  
ست چون برگرد  
لطفتند در دروغ  
شسته قلب است  
یعنی زلف لطیف  
۳۴  
حاصل است  
۳۵  
خبر  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

دل میگوید که این بار دوا هست	هر که چشمش در زلفین کس
ایضا	
چاک از غره اش بسینه باشد صدا	دل در زلفش بود گرفتار بلا
بچون تیرست سینه را به غره اش	چون طوق بود بر کمال زلف و تا
لطیف	
آید چو خرف بریده گوهر لے او	ریند نغم چشم اختر لے او
شد سبز چو دو درخش چشم	شد گم گردید در دل اختر لے او
خبر	
دستش بد بیضا بود و دستش	رنگ لب عیسی است لاجموشش
یعقوب باز گشته خود جست	چون شد خیر چاه و قرن پیشش
حکیم	
از خوف رقیب کوه خایه تراز	پنهان شده ز عاشقان جان باز
هستد ار که پای خضم از جای	گردی دے از لطف باگرد مساز

۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰

جام موینت  
شد با دل  
کلاس برده ایم  
شد ای دست  
بمسند تکمیل حاصل



در این کتاب  
الفبت

در این کتاب  
الفبت  
نام آن کتاب

بهر کس گردید او با بازی کاشمش بیکار شود که در جهان دل از کار ۳۹۰	غیر از حسرت ننیدد ایامش بر خود افزاید و بر آید نامش
حقیقت	
گردید خطی که کرد و در پیش حاصل یک حلقه دوام بهر صد دل است	گویی ناله است گرد ماه کامل از لبیکه نشست نقش خطش دل
حقیقت	
ای آنکه براه جستجوی تابلی یک قطره از دگوه جهان بینی	یک حسرت او بهر کجا بشتابی در صورت بجز در دل جهان ریابی
ایضا	
وی قصه خویش در میان آوردیم نام دل صد رقیب بخود خواهی	چون گوش نکردیش گریه کردیم بر حاصل آنچه خواستی بجز بریم
حسیب	
ما قصه حسن را شنیدیم همه بر حرف سمنبران رسیدیم همه	

بهر کس گردید او با بازی کاشمش  
غیر از حسرت ننیدد ایامش  
بیکار شود که در جهان دل از کار ۳۹۰  
حقیقت  
گویی ناله است گرد ماه کامل  
از لبیکه نشست نقش خطش دل  
حقیقت  
ای آنکه براه جستجوی تابلی  
یک قطره از دگوه جهان بینی  
یک حسرت او بهر کجا بشتابی  
در صورت بجز در دل جهان ریابی  
ایضا  
وی قصه خویش در میان آوردیم  
نام دل صد رقیب بخود خواهی  
حسیب  
ما قصه حسن را شنیدیم همه  
بر حرف سمنبران رسیدیم همه

چون الفبت است  
از هر دو  
بقی الفبت چون  
از الفبت  
در این کتاب  
الفبت  
از هر دو  
بقی الفبت چون  
از الفبت







دل آن است و دل آن در میان  
دل آن است و دل آن در میان  
دل آن است و دل آن در میان  
دل آن است و دل آن در میان  
دل آن است و دل آن در میان

بودند و دل هر دو تنای جهان	وز دلبر خود همیشه خرم بجایان
تا بر دل ما تو نیز آری رحمت	آریم از آن دل مکر زبان
محمد	
آن شوخ که رشته محبت گینخت	پیمان بشکست و چون صد شوق
دیدمی که بروی ما چسان بودا	رفت دل ما میان زلفین آریخت
ایضا	
زاهد این در دست گذاری چه شود	دست از من بگر من بپاری چه شود
آنگس که از دست جام برزم چنان	شاهت و دلش بدست آری چه شود
ایضا	
هر چند منمیران عالم دیدیم	در عشق او دلبری بچو او کم دیدیم
دیدیم و مان یار آخر نه نمود	هر دم لب و زلف ما هم دیدیم
ایضا	
ساقی هر کس را هدا می جویم	گیر و زنیش جهان پیایی جویم

دل آن است و دل آن در میان  
دل آن است و دل آن در میان  
دل آن است و دل آن در میان  
دل آن است و دل آن در میان  
دل آن است و دل آن در میان

بسیار و بسیار  
بسیار و بسیار  
بسیار و بسیار















چون این کام چون  
شاد و دل پر خند  
نفس نماند  
چون این کام چون  
باز در غم و غم  
یاقاقیت بدست  
و نقد نعل بر است  
تافت صد ستاره اول از  
نور بیخ اول صورت  
صد باشد و بی صورت  
بای صفا و صفا  
توبه مقدم کرد و در ۱۲  
از نظر خود روکش از جن  
نور از به یک از جن  
نور از اجناسه نور بجای  
نور بیسم از اجناسه نور  
بجای خال و نواز جاسه  
نور و کاسه در اول  
صورت است ۱۲  
گر از است اگر در آن  
پودر در درجه اول دارد  
چون لام شکر آن است  
چون لام شکر که لام است  
نبرد ۱۲  
چون است اول بیخ است  
چون است اول بیخ است  
چون است اول بیخ است

گیرم کام دهن لعلت که	شد نقد ش اول از خود چون ایام
بین بر سر یک بلای رفت	هر جا بی پر ساغ چون گدائی رفت
از بخل تو سانی شده دل از محمود	سر یک از جای خود بجای رفت
دل را ننگد چو دل غفلت میکند	از وصل بود همیشه در سپهرین
کثرت گردید بر رخ یار نقاب	گر بگویی از هم شود آن روشن
هر چند نگاه ناکر شب تافت	در زیر نقاب ه دیدن تشنگان
لیکن چو رود و محشوق مرآت صفا	از عکس رخ تمام اول دل یافت
قدر سخن است بسکه موقوف نشک	از اهل هنر به است مرد و پادش
هر کس رخ اید که گوید از یاران	گو نام نماز پیش بچ در پی فاش

توبه مقدم کرد و در ۱۲  
از نظر خود روکش از جن  
نور از به یک از جن  
نور از اجناسه نور بجای  
نور بیسم از اجناسه نور  
بجای خال و نواز جاسه  
نور و کاسه در اول  
صورت است ۱۲  
گر از است اگر در آن  
پودر در درجه اول دارد  
چون لام شکر آن است  
چون لام شکر که لام است  
نبرد ۱۲  
چون است اول بیخ است  
چون است اول بیخ است  
چون است اول بیخ است

از این همه  
صورت باشد و اول  
نظر از حرف از اول نظر  
باز در غم و غم  
یاقاقیت بدست  
و نقد نعل بر است  
تافت صد ستاره اول از  
نور بیخ اول صورت  
صد باشد و بی صورت  
بای صفا و صفا  
توبه مقدم کرد و در ۱۲  
از نظر خود روکش از جن  
نور از به یک از جن  
نور از اجناسه نور بجای  
نور بیسم از اجناسه نور  
بجای خال و نواز جاسه  
نور و کاسه در اول  
صورت است ۱۲  
گر از است اگر در آن  
پودر در درجه اول دارد  
چون لام شکر آن است  
چون لام شکر که لام است  
نبرد ۱۲  
چون است اول بیخ است  
چون است اول بیخ است  
چون است اول بیخ است



زبان بجز آن که در آن است  
و در آنست که در آن است  
و در آنست که در آن است  
و در آنست که در آن است

دانی تو بچو نفس چون عشقی از بس که حیات عالمی در است	صدر درو یک سخن نبودن احیا باشی تو با چنانکه جان با اعضا
مقطعه	
تا از بجز تو در غصه رخ و الم قد از نام خمید و در رنگ الم	آورده بجوم بر دم از بی هم وین حلقه دیده مانده بر یا از غم
مقطعه	
خوشید چو سبر عوی حی حرا چون پیش بیزاری میباشی	رویت ناز ترا با بر گماشت خورشید دل خویش می تو لدا
رودف	
عشق بست که چون بچه گشته معراج قبول یافت از غمش	از پستی خاک بر سر عرش بود جان آخراز و مرثیه خویش فرود
مالک الملک	
آن که ز داغ عشق نقد اندو	در مکتب عقل سخما باید سوخت

این که تا است  
و این است  
چون تا علی  
و در آنست که در آن است  
و در آنست که در آن است  
و در آنست که در آن است  
و در آنست که در آن است

و در آنست که در آن است  
و در آنست که در آن است  
و در آنست که در آن است  
و در آنست که در آن است

کتاب در معرفت دل  
 از نیکو نامی  
 که در روز اول از آن کتاب  
 در معرفت دل از نیکو نامی

شد با هر لا و لم دل اندر صد گشتا هم	آخر کتاب عشق حرفی موخت
ذوالجلال و الاکرام	
آن دل که چو خورشید مصفا و پدید	از روشن بجاوه و صهبا و دید
برگ گیرد و نه دل جلا گیرد اگر	در دوره مانه کار دل را بدید
مقسط	
در سیکه بسکه از فروغ صهبایا	دل کسبیا کند چه صبح و چه سپایا
خورشد دل ناور خفایا ای سسما	آخر خیز گرفت نقد جباه این دل ما
جایع	
چون بود که در بزیم ندارد همسر	دانی که چگونه عمر را بر دسر
چون دولت سلطنت طفیل بایستد	باید که طمع کسب این جام نبرد
عجفی	
عشقش که دل غمزه آمد جایش	از با گسست رشته آسایش
دل را ز میان رشته نشان اول	دیدیم چو سیم زیر پایش

صورت که در دست  
 دل بست  
 در آن دل آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن

دل که در آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن  
 دل که در آن

در میان خلق کنی  
 حاصل کنی  
 در میان خلق کنی  
 حاصل کنی



که در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در بخردن که از دل من بخت است بایر یکبار او خود رسد و این بخت است	و هر بجز تولد همیشه در خواب است و اعلم از الف بهر شنبه چهار شمع افروز
نور	نور
وی بموتن جهان دیدن نشدند یکدم سیر از میان آن لطف و توانا	ای دیده عالی بر دست تو چون چاهه وقتن میان لطف بیفتد
نوری	نوری
در جلوه که نگارم از سرشتتا و نگه سرا و بنوچه بالا می یافت	خورشید چو از دریچه مشرق تابست پیش رخ او مگر رفت او بپای
بدیع	بدیع
لیکن چون رو ببار گستر دیدیم خورشید آخر شب گل دیگر دیدیم	هر چند که ماه و مهر انور دیدیم روی بت با چو بلبل کرد از در کردیم
باقی	باقی
بنده است که مثل او نیارد و نه خدا	یوسف که غرور در آفرینش

تکرار آن که در این کتاب  
 تکرار آن که در این کتاب  
 تکرار آن که در این کتاب  
 تکرار آن که در این کتاب  
 تکرار آن که در این کتاب  
 تکرار آن که در این کتاب  
 تکرار آن که در این کتاب

که در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب





در این کتاب ...  
 در بیان ...  
 در بیان ...  
 در بیان ...  
 در بیان ...

<b>صهیانی تکلیف مصنف</b>	
<p>وزن جرات منکر برین سخن نکار          که عین هم الف هم الف ناید عین          ز هر دو نام چو گیری حروف تلفظ          و گرفتاری آن حروف دانے</p>	<p>ز باغ دل تست لا که گون صهیانی          دل پر دیده ناهناری شکند          چاک جگر کگل جنون صهیانی          آخر گوئی دل ست خون صهیانی</p>
<b>خاتمه در اسم رساله و تاسیخ</b>	
<p>سخن که ز هر دو ملک وسیع رسد است          اگر با بل سخن تازه لغزه زد تسلیم          حروف مفرد تلفظی علی است علی          بدین نقاب عد کاصل اصول اقبست          الف یک است همان یک است بی باشد</p>	<p>این چه سپرد خدایم تا انجام          گفتیم تا مشق جوایم منظوم است          من چشم سال او خرد چشم نام          گفتا هم ازین شمار سال انجام</p>
<b>قطعه مشتمل بر استخراج اسم الله از علی و بالعکس</b>	
<b>یا جرایی اعمال معانی از ز ادبای طبع صهیانی</b>	
<p>ز جیب بد کنعان قدس چیره کشا          علی یک پیله پنیاری زنده نو داسما          انا الحق از وی وار حق انا علی زیا          بود ز چیره نام علی نقاب کشا</p>	<p>منم نظیری آن ادوی سبل که بود          دل چو سحره باز چیه پای هم دوست          پسین که جاده و خطه چیره آ بود          علی است نتیج نام آله و نام آله</p>

سخن که ز هر دو ملک وسیع رسد است  
 اگر با بل سخن تازه لغزه زد تسلیم  
 حروف مفرد تلفظی علی است علی  
 بدین نقاب عد کاصل اصول اقبست  
 الف یک است همان یک است بی باشد  
 ز لاه زلف تعوان کرد حاصل  
 ز عین شمس و از ان سین بگیر شصت  
 نو چشم تو صداد و نیم در چینه نون  
 هم از نو ذر سوئی فحی توان شناخت و ک

دلیل قاطع من پس بود برین دعوا  
 ز لام لام و ز یا یا و یا ز یا پس را  
 حروف مفرده اش گسود از دیگر  
 که این طریق توالی سپردیم جا  
 عنان براه دیگر سیدم ازین ماوا  
 شکفت نیست که گویا طلب کن شد  
 حروف مفرد و ملفوظی خداست خدا  
 فروع را بود از اصل برگ نشود  
 گوی بلام و گوی سوی عین را نه  
 تو خواهیم شمر خواه دال گو خدا  
 ز شصت گاه تو دگاه پنج چاه نما  
 ز نون بیاسوحت ز جو چایب یا  
 چونی ست اسم توان یافتن سیمی

تمام حکم صحیح

چو یاده است زده راه گنج  
 زنه بطاروم نم چو بست چرخ  
 زماکش بود آثار و او پدید کن  
 چو طاف گرفته و طانه است جا بر گیر  
 زیا مال و دو یاست هر دو بست بود  
 زهی و گزالف گیر گان کجست  
 هم از الف بسی از سی بر و شتر  
 اشارتی چو تصحیف نیست از دست  
 و گز از ان هم فین است قاف نخله  
 دو اسم کان بشمار حرف متفق اند  
 بر آمدست ز زهر آیین به شمال  
 هم از حسین زهر اجماع فتر است  
 ازین طریق عنان قلم بگردم

عوارض نظام سهیل

و گز تو خواهی از ان دو گیر و از دو با  
 از ان پنج خروان خرد و به جانب ما  
 ز ششم و حرف شمار و کجا به حیرت  
 چو حاد است تو افتا و ره سپر سوزا  
 ز بست کاف بر آوردنت بود بلا  
 چهل شمار و از ان جا بسو سم یا  
 به ماهه بر و از ماه روی جانب را  
 که است تا و تا و ال شین و ضا و ظا  
 نزدیک گرد بر آید چون قمر ز و جا  
 با این حساب بیک دیگر نسبت چه کشا  
 بدان صفت که بر آید حسین از زهر  
 که از پیر است افتد نسبت آبا  
 چو گرد و با و درین ره کجا شد کجا

<p>عالی بود و شهر علوم و کس در شهر          حدیث بکلمه طحی نبوش چشم پیش          نصیریم نکتی طریق ازین سیاق سخن          بشعر نیده اصنام گشتن آید          گمان میر که شدیم شیعه اندرین          قدم زهر که بود از مریخ بر فلک          سخن طریق تسامح پیروان زره          پس از رسول ابو بکر و بعد از عمر          قدم چگونه تو انم دران طریق نهاد</p>	<p>بغیر در نوا اند که و اگزار و پیا          بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا          که این طریقه توان بود ندهد الشعرا          چه شد که بنده شدیم پیش خدای          لغو و بالند ازین شیعیه بودند ما          ریخ سخن سودا در چه است اینها          بیایسوی حقیقت بگیر راه هدای          سپس نه جامع قرآن علی عهد کشتا          که نیک آکم از عشوای این سببا</p>
---	--

بیا سبوی حقیقت بگیر راه هدای

فریب او بجنای وزیر می ماند  
 که رخنه کرد در ایوان آفت عیشا

ماه فروری ۱۸۹۶ م با اختتام رسید

CALL No. ۱۹۱۵۵۱ ACC. NO. ۱۳۱۹۸  
 AUTHOR سید ابی بخت  
 TITLE رسالہ جوامع  
۱۳۱۹۸ ۱۹۱۵۵۱  
۷۰۴۳

Date	No.	Date	No.

AT THE TIME



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES :-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

